



اریش آورباخ و فیلولوژی ادبیات جهان

ابوالفضل آهانگری^۱

چکیده

مقاله حاضر تلاشی است برای بازاندیشی و تأمل در مفهوم ادبیات جهان از منظر اریش آورباخ، یکی از پیشگامان و بنیان‌گذاران نظریه ادبیات تطبیقی در غرب. او در دههٔ چهل و پنجاه میلادی، ابتدا با تألیف آثار شایسته‌ای، چون *محاکات: بازنمایی واقعیت در ادبیات غرب*، نام خود را به‌عنوان تاریخ‌نگار ادبیات و فیلولوژیست بر سر زبان‌ها انداخت؛ سپس، ضمن تألیفات نظری خود با طرح مسئلهٔ فیلولوژی و پرسش از نقش و جایگاه ادبیات در جهان معاصر، به یکی از اولین نظریه‌پردازان روش مطالعهٔ تطبیقی در ادبیات تبدیل شد. «فیلولوژی ادبیات جهان» یکی از همین برجسته‌ترین جستارهای نظری او در این حوزه است که ضمن آن، او با تکیه بر روش فیلولوژی، امکان گذر به‌سوی فضایی فراختر از گفتمان غالب نقد ادبی را - که بر مطالعات ادبی سایه افکنده است - تخیل می‌کند. در نزد او فیلولوژی، نه صرفاً یک روش؛ بلکه رویکردی جامع به متن است در جهت درک و صورت‌بندی شبکه‌ای از تعاملات پیچیدهٔ تاریخی، فرهنگی و جغرافیایی که در متون ادبی بازتاب یافته‌اند. این مقاله، با بازخوانی «فیلولوژی ادبیات جهان» می‌کوشد تا ابتدا دو مفهوم کلیدی فیلولوژی و جهان را، آن‌گونه که در نزد آورباخ مطرح است، تبیین کند و سپس ضمن آن، وضعیت را خلق کند که بتوان به درکی متفاوت و متمایز از ادبیات جهان دست یافت.

واژه‌های کلیدی: ادبیات جهان، اریش آورباخ، تاریخ ادبیات، روش‌شناسی، فیلولوژی، نقد ادبی

۱. پژوهشگر پسادکتری، مرکز مطالعات پیشرفته در علوم انسانی و اجتماعی، دانشگاه چینگهوا، پکن، چین
ahangari@tsinghua.edu.cn



مقدمه

اریش آورباخ^۱ (۱۸۹۲-۱۹۵۷) یکی از برجسته‌ترین فیلولوژیست‌ها و نظریه‌پردازان ادبی آلمانی قرن بیستم است که تأثیر عمیق و چشمگیری بر مطالعات ادبی قرن اخیر داشته است. او با آثار تألیفی‌اش در زمینه ادبیات، به‌ویژه در مورد دانته، نام خود را در محافل ادبی پس از جنگ جهانی اول مطرح کرد و با اثر برجسته‌اش، *محاکات: بازنمایی واقعیت در ادبیات غرب*^۲ (۱۹۴۶)، به شهرت جهانی دست یافت^(۱). این اثر به بررسی عمیق روابط میان ادبیات و واقعیت در تاریخ ادبیات اروپا، از هومر تا ویرجینیا ولف، می‌پردازد و در دهه‌های اخیر همواره به‌عنوان یکی از متون محوری در مطالعات ادبی شناخته می‌شود، از جمله متونی که نه تنها درک ما از تاریخ ادبیات اروپا؛ بلکه فهم ما از مفهوم ادبیات را نیز دگرگون ساخت. در سال‌های اخیر، با ترجمه و انتشار آثار دیگر او به زبان انگلیسی، از جمله مجموعه مقالاتش تحت عنوان *زمان، تاریخ و ادبیات*^۳ (۲۰۱۳) و گسترش بحث‌های نظری مرتبط با ادبیات تطبیقی و ادبیات جهان، شهرت او در فضای آکادمیک غربی به‌طرز چشمگیری افزایش یافته و بار دیگر توجه‌ها را به خود جلب کرده است. در ظاهر، این‌گونه به نظر می‌رسد که گویی تأملات نظری او در مورد مفهوم و نقش ادبیات جهان، به‌ویژه در دوران اوج سیطره فاشیسم در اروپا، همچنان می‌تواند پاسخگوی نیازهای فلسفی - ادبی امروز ما باشد. یکی از مهم‌ترین آثار نظری او که در آن، او به تشریح و بسط درک خود از ادبیات جهان پرداخته، جستار کوتاهی است با عنوان «فیلولوژی ادبیات جهان»^۴ که در سال ۱۹۵۲، همراه واپسین اثر تألیفی‌اش به زبان آلمانی منتشر شد. ادوارد سعید، مؤلف کتاب *شرق‌شناسی*، با ترجمه این اثر به زبان انگلیسی در سال ۱۹۶۹، نقش بسزایی در معرفی آورباخ به دنیای انگلیسی‌زبان ایفا کرد^(۲). این موضوع به تدریج موجب شد که او و لئو اشپیتزر را به‌عنوان بنیان‌گذاران رشته ادبیات تطبیقی بشناسند.

«فیلولوژی ادبیات جهان» - جستاری که حدود شش سال پس از *محاکات* به چاپ رسید - را می‌توان نوعی بازنگری نظری از سوی آورباخ نسبت به *محاکات* دانست، کتابی که محصول دوران تبعید او در استانبول در زمان جنگ جهانی دوم است (Madsen 2004: 57). به بیان دقیق‌تر، او در «فیلولوژی ادبیات جهان» با بازگشت به کتاب *محاکات* - بازنگری به فرایند شکل‌گیری ایده محوری و اهمیت آن در پی

1. Erich Auerbach

2. *Mimesis: The Representation of Reality in Western Literature*

3. *Time, History, and Literature: Selected Essays of Erich Auerbach* (Edited by James I. Porter, and Translated by Jane O. Newman)

4. *The Philology of World Literature*

تعیین بخشی به پروژه‌های فکری است که سال‌ها ذهن و زمان او را مشغول خود ساخته بود -؛ پروژه فکری که آن را می‌توان بیش از هر چیز، پاسخی - یا حداقل واکنشی - ادبی به مسئله ظهور فاشیسم در اروپا دانست. او در «فیلولوژی ادبیات جهان»، محاکات - و البته هرگونه فعالیت‌های مشابه - را واپسین تلاش‌های ممکن برای پیشگیری از هر آنچه به نابودی جهان انسانی ما می‌انجامد، می‌داند؛ فرایندی که به زعم او در سال‌های اخیر شدت یافته است و در پی شرح و بیان این نگرش است. در این مقاله که در حکم مقدمه‌ای تحلیلی بر جستار «فیلولوژی ادبیات جهان» است، مبسوط به این مسأله پرداخته خواهد شد. پیش از آن، نکاتی درباره محاکات، برای مخاطبانی که با آن آشنایی کافی ندارند، ذکر می‌شود.

محاکات: بازنمایی واقعیت در ادبیات غرب، برجسته‌ترین اثر اریش آوریخ، کتابی است نسبتاً قطور در حوزه تاریخ ادبیات که ضمن بیست فصل سیر تحولی و تکاملی ادبیات در تاریخ اروپا، از هومر تا ویرجینیا وولف را برای مخاطبانش به تصویر می‌کشد. آوریخ در هر فصل از این کتاب، با در نظر گرفتن توالی زمانی آثار، یک الی سه متن محوری تاریخ ادبیات اروپا را مورد بررسی قرار داده و با صورت‌بندی نسبتی عینی^۱ و در عین حال فرضی^۲ میان همه آن آثار، سعی در تبیین تاریخ ادبیات غرب به مثابه یک کل پویا، منسجم و معنادار دارد؛ اگرچه با وجود تمام تلاش‌ها، این هدف به طور کامل محقق نمی‌شود و به نوعی شکست می‌انجامد. (۳) در مرکزیت این اثر، مفهوم «محاکات» یا «بازنمایی» قرار دارد؛ مفهومی که از نظر او می‌توان تاریخ ادبیات اروپا را ضمن آن بازخوانی کرد و وحدت و انسجام بخشید - یا حداقل درکی کلی از آن به دست داد؛ اما باید تأکید کرد که اهمیت این اثر تنها در صورت‌بندی و انسجام بخشی تاریخ ادبیات اروپا - به مثابه یک کل که آغاز و پایانی دارد - نیست؛ بلکه اهمیت آن در واکنش کاملاً رادیکالی نهفته است که به نگرش غالب زمان خود درباره مفهوم ادبیات دارد.

آوریخ در محاکات به مقابله با آن سنتی برمی‌آید که ادبیات را ضمن مفهوم «فرم» تعریف می‌کند؛ سنتی که دهه‌ها پیش از او ابتدا ضمن مکتب نقد ادبی نوین^۳ در آمریکا و فرمالیسم در روسیه شکل گرفت و سپس به گونه‌های متفاوت و ضمن نام‌های مختلف در اروپا و سپس اقصی نقاط جهان گسترش یافت. در تقابل با این سنت فربه در مطالعات ادبی در غرب، در شرایط سخت تبعید، آوریخ با تألیف این اثر، به بازتعریف مفهوم ادبیات می‌پردازد؛ ادبیات نه به مثابه «فرم»؛ بلکه به عنوان

1. Concrete
2. Fictive
3. American New Criticism
4. Form

یک «عملکرد» یا «کارکرد»^۱ در تاریخ. نزد او ادبیات را باید به‌عنوان یک عملکرد بازشناخت و محاکات کوششی است در تحقق این امر؛ یعنی بازتعریف ادبیات به‌مثابه عملی در جهت بازنمایی واقعیت. او با این بازنگری، به ادبیات به‌عنوان نوعی عملکرد در پی ایجاد و بسط فضایی درآمد که ضمن آن، متون ادبی پا به جهان انسانی می‌گذارند و با مسائل آن مواجه می‌شوند که برای خود او، این مواجهه ابتدا با مسئله فاشیسم، البته در ابعاد جهانی است. همان‌طور که از عنوان این کتاب برمی‌آید، گویی که متون ادبی، برآمده و محصول وضعیت تاریخی و اجتماعی - یا سیاسی - معینی هستند و آن را به‌گونه‌ای «خلاقانه» بازنمایی می‌کند؛ بازنمایی‌ای که نوعی تلاش برای پاسخ‌دهی به پرسش از اکنون و اینجاست^(۴). این ایده بعدها توسط ادوارد سعید در قالب مفهوم «نقد سکولار»^۲ مطرح شد و جان تازه‌ای یافت.

آورباخ و جهان ادبیات جهان

آورباخ این جستار را با فرض سیاره زمین به‌مثابه جهان ادبیات جهان آغاز می‌کند؛ به‌مثابه فضایی مفروض که بیرون از آن هیچ درکی از انسان (در معنای تاریخی آن) ممکن نیست. نزد او، زمین فضایی است که طی تاریخ، عرصه را برای تقسیم و شکل‌گیری نوع بشر به انبوهی از فرهنگ‌ها که تجلی‌بخش مجموعه متنوعی از مفهوم انسان هستند، محیا کرده است. این مجموعه فرهنگ‌های بشری که همه ما به‌عنوان ساکنان زمین از سویی «در آن سهیم هستیم» و «در عین حال» از آن بی‌بهره‌ایم، از منظر آورباخ، غنای زندگی بشریت امروز را تعیین می‌کنند و باید به دفاع از آن برخواست (Auerbach 2014A: 253). این مسئله دغدغه اصلی اوست؛ زیرا جهانی که او با آن مواجه شده است (جهانی که او در آن فضایی کافی برای زندگی نمی‌یابد و به ناچار ضمن اخراج از دانشگاه ماربورگ، تن به تبعید می‌سپارد)، دچار نوعی فرایند خشونت‌بار همگن‌سازی یا استانداردسازی شده است. او در این جستار ادعا می‌کند که جهان ما روزبه‌روز «در حال کوچک‌تر شدن و ازدست‌دادن تنوع خویش است» (253)؛ ادعایی که پس از گذشت دهه‌ها همچنان صادق به نظر می‌آید؛ ادعایی که گویی برآمده از تجربه شخصی او از ظهور فاشیسم در اروپاست؛ ولی درحقیقت از آن فراتر می‌رود.

آورباخ در دوران تبعید در استانبول، ضمن نامه‌ای به والتر بنیامین،^۳ تحولات صورت‌پذیرفته در ترکیه توسط کمال آتاتورک را کاملاً همگام و همسو با فرایند

1. Function
2. Secular Criticism
3. Walter Benjamin

استانداردسازی در اروپای دوران فاشیسم می‌داند. از نظر او، تمامی این تحولات را که گونه‌ای از «ملی‌گرایی افراطی ضدستی است»، در جهت صورت‌بندی هویت ترکی، شامل «دست‌کشیدن از تمام میراث فرهنگی موجود اسلامی» یا حتی تغییر رسم‌الخط و در عین حال روی‌آوری به «مدرن‌سازی فناورانه به‌معنای اروپایی آن» (اروپایی که در حقیقت مورد تنفر آتاتورک است)، می‌توان بخشی از این فرایند همگن‌سازی دانست (Barck and Reynolds 1992: 82). او ضمن این تجربه، در «فیلولوژی ادبیات جهان» این‌گونه نتیجه می‌گیرد که «امروزه [در سطوح گسترده] شاهد همگن‌سازی [گونه‌های] زندگی انسانی در سراسر جهان هستیم [که] به دلایل بی‌شماری در حال وقوع است... . فروپاشی سنت‌های محلی، فرایندی که از اروپا آغاز شده و همچنان ادامه دارد، به‌شدت در سطوح گسترده جهانی در حال بسط است» (Auerbach 253). برای او ملی‌گرایی و استقلال‌گرایی ملی، نه‌تنها هیچ‌گونه منافاتی با این فرایند جهانی استانداردسازی نداشته؛ بلکه خود جزئی از آن است. او از آن به «صورت‌های جدید زندگی» یاد می‌کند؛ نه دفاع از بنیان‌های معنوی که تنوع‌های فرهنگی را طی تاریخ در اقصی نقاط جهان موجب شده‌اند (253).

از این‌رو، به بیانی دیگر، این‌گونه می‌توان گفت که آوریخ، نه‌تنها در ناامیدی که در ادامه به آن پرداخته خواهد شد؛ بلکه در حالتی از ترس و اضطراب به وضعیت اکنون می‌نگرد؛ ترس و اضطرابی که منجر به خلق یکی از برجسته‌ترین آثار در حوزه مطالعات ادبیات قرن بیستم، یعنی محاکات، شده است. برخلاف گوته و انسان‌گرایان هم‌عصرش که خوشبینانه به آینده جهان می‌نگریستند، ترس و اضطراب سراسر وجود آوریخ را فرا گرفته است؛ زیرا در نظر او «فرایند همگن‌سازی، سریع‌تر از گذشته در حال پیشرفت است» و «اگر نوع بشر [اقدامی نکند و] درنهایت موفق به بقا در برابر شوک چنین فرایند انقباضی شدیداً خشن و سریعی... نشود، آن‌گاه باید این فرض را بپذیریم که درنهایت تنها یک فرهنگ ادبی ممکن است در این جهان همگن [شده] باقی بماند. حتی ممکن است در یک دوره زمانی نسبتاً کوتاه، تنها تعداد محدودی از زبان‌های ادبی همچنان وجود داشته باشند و شاید به‌زودی تنها یک زبان باقی بماند» (254). این یعنی، انسان به‌مرور تمام نسبت‌ها و روابط خود را با تاریخ و فرهنگ خود از دست می‌دهد،^(۵) وارد یک فضای جهانی یکپارچه و یکنواخت و متعاقباً دچار نوعی تهی‌شدگی و بی‌معنایی، همراه نوعی از احساس بی‌خانمانی^۱ و تبعید می‌شود. ترس و اضطراب او از آنجاست که می‌اندیشد شاید او آخرین نسلی باشد که هنوز قادر به تجربه و بیان این تنوع فرهنگی و تاریخی است و این حس مسئولیتی در او برمی‌انگیزد. او این احساس را این‌گونه بیان می‌کند: «به

نظر می‌رسد که ما در یک لحظه تعیین‌کننده... زندگی می‌کنیم. چه تعداد نسل دیگر به این لحظه تعلق خواهند داشت، نامشخص است» (256).

پس بررسی تاریخ ادبیات، به‌گونه‌ای که آوریخ از آن سخن می‌گوید، برآمده از نوعی احساس ترس و در عین حال «مسئولیت»^(۶) در برابر جهانی است که در حال از دست‌دادن تنوع و نهایتاً از میان‌رفتن تاریخ «زندگی انسانی» در زمین است. این نکته‌ای است که دنیل ایلم^۱ در مؤخره کتاب اخیر خود، *ادبیات جهان برای دوزخیان زمین*^۲، مبسوط به آن می‌پردازد. از نظر او، گونه‌ای از مطالعه تاریخ ادبیات که آوریخ در «فیلولوژی ادبیات جهان» به شرح آن می‌پردازد و در محاکات نمونه‌ای از آن را شاهد هستیم، «واکنشی» است «غیرهدفمند»^۳؛ برآمده از یک تجربه اضطراب و احساس عجز و بی‌پناهی در جهان «که از قضا با مسئله تبعید پیوند ناگسستنی دارد» (Elam 2021: 107). از نقطه نظر ایلم، او در محاکات در وجه یک «خواننده»^۴ ظاهر می‌شود؛ نه یک نویسنده. در ضمن این فرایند خواندن، در جست‌وجوی فضایی است برای حضور در جهان و تجربه آن «برای آخرین بار پیش از پایان» (۱۰۷). از این منظر، آوریخ را نباید شخصیتی دانست که از موضع قدرت به وضعیت کنونی جهان می‌نگرد و در پی حل یا مواجهه با مسائل آن است؛ بلکه در جهانی که هیچ فضایی برای «زندگی» («بودن» یا «زیستن») نمی‌یابد، در یک بی‌پناهی محض، «ناامیدانه» به ادبیات یا به بیان دقیق‌تر، تاریخ ادبیات پناه می‌برد. گویی در جهانی که به سرعت ضمن فرایند جهانی استانداردسازی در حال از بین‌رفتن است، ادبیات آخرین پناهگاهی است که او برای مقاومت و دفاع از زندگی انسانی می‌یابد.

آوریخ و ادبیات ادبیات جهان

پس مسئله آوریخ پیش از هرچیز، زندگی انسانی است؛ آن‌گونه که طی تاریخ، ضمن فرهنگ‌های مختلف به صورت‌های متنوع محقق شده است که با شتاب در حال از میان‌رفتن است. او به‌عنوان یک محقق حوزه ادبیات، با این پرسش مواجه می‌شود که «ادبیات چیست؟» و «چه کارکرد و نقشی را در اینجا و اکنون می‌تواند برآورد؟» در این لحظه حیاتی است که او از آن درک رایج ادبیات به‌مثابه فرم فاصله می‌گیرد و در پی مفهوم جدیدی از ادبیات به‌عنوان یک عملکرد یا کارکرد^(۷) می‌رود. این عملکرد، همان‌گونه که قابل پیش‌بینی است، در هر زمان و شرایطی متفاوت است؛ به عبارتی باید ضمن هر وضعیت، «دگربار» و از نو کشف شود. برای آوریخ،

1. J. Daniel Elam
2. World Literature for the Wretched of the Earth
3. Inconsequential
4. Reader

ضمن شرایطی که شرح آن رفت، ادبیات نقش و عملکردی در جهت مقاومت در برابر فرایند کوچک‌ترشدن و ازمیان‌رفتن جهان‌های متنوع انسانی و فرهنگی می‌پذیرد. پس مسئله دفاع از ادبیات برای آوریخ، دفاع از آن نه به‌مثابه یک فرم؛ بلکه به عنوان علمکرد یا کارکردی است که می‌تواند به خدمت انسان درآید و در فرایند مواجهه ما با وضعیت اکنون، ثمربخش باشد. نزد او، ادبیات یک مصنوع انسانی همچون میراث تاریخی نیست که تحت هر شرایطی باید به حفاظت از آن پرداخت؛ بلکه پدیده‌ای است برآمده از زندگی انسانی و در خدمت آن^(۸). ادبیات پیوندی ناگسستنی با جهان فرهنگی و انسانی دارد؛ وضعیت بشر در تاریخ و آنچه که انسانی است را به حقیقی‌ترین و خلاقانه‌ترین صورت ممکن بازنمایی می‌کند. از نظر آوریخ، اگر تحت شرایطی که امروزه چندان نامحتمل هم به نظر نمی‌آید، ما امکان دسترسی به ادبیات را از دست دهیم، دچار خسران غیرقابل جبرانی خواهیم شد؛ زیرا در جهانی که «تنها تعداد محدودی از زبان‌های ادبی وجود داشته باشد و شاید به‌زودی تنها یک زبان باقی بماند»، به‌سختی بتوان از تنوع دستاوردهای انسانی بشر در تاریخ سخنی به میان آورد (Auerbach 254).

در ابتدای جستار او به مخاطبانش هشدار می‌دهد که در صورت تحقق کامل فرایند استانداردسازی که در گستره جهانی به‌سرعت در حال پیشرفت است، «ایده ادبیات جهان [آن‌گونه که گوتته متصور بود]، به‌طور همزمان محقق و نابود خواهد شد» (254). برای او، این لحظه تحقق، نقطه پایان تاریخ است؛ نقطه‌ای که تمامی جهان‌های انسانی و فرهنگی از میان می‌روند، نابود می‌شوند و گویی هرگز نبوده‌اند. لحظه تحقق ایده پایان تاریخ، نقطه‌ای است که ما رابطه و نسبت خود با تاریخ را (به‌مثابه فضایی که طی دوران، بشر خود را در آن به حقیقی‌ترین صورت ممکن نمایان کرد و عالی‌ترین بازنمایی آن در ادبیات است) به‌طور مطلق از دست می‌دهیم و متعاقباً به انسان‌های بدوی بدل می‌شویم؛ انسان‌هایی سرگشته و بی‌پناه که هیچ دستاویزی برای درک امر انسانی نمی‌یابند؛ به بیانی دیگر، وارد وادی تبعید می‌شوند. در نقطه پایان تاریخ، زمانی که همه فرهنگ‌ها از دسترس خارج شده‌اند، آنچه باقی می‌ماند، زمینی است سترون که در آن همه آنچه که از گذشته فرهنگ‌های بشری باقی است، همچون بازمانده‌های بناهای باستانی تمدن‌های از دست‌رفته، به نمادی بدل می‌شوند بدون هیچ‌گونه عملکرد قابل توجه؛ تهی از معنا، به دالی بدون مدلول. در مقابل، او عقیده دارد «آنچه که اکنون هستیم در طول تاریخمان محقق شده است» (256) و ادبیات برجسته‌ترین و حقیقی‌ترین محصول این تاریخ است که امکان دسترسی بی‌واسطه به آن مجموعه متنوع از گونه‌های زیست انسانی را - گنجینه‌ای ارزشمند که همه ما در آن سهیم هستیم - برای ما فراهم می‌آورد^(۹)؛ از این‌رو باید،

پیش از تحقق وعده «پایان تاریخ» و در جهت مقابله با آن، به دفاع از ادبیات پرداخت. در واکنش به این وضعیت و در جهت پیشگیری از آن، پیشنهاد آوریخ بازگشت به ادبیات است؛ اما چه بازگشتی؟ آیا هرگونه‌ای از مطالعه و تحقیق در زمینه ادبیات قابلیت مواجهه با مسئله جهان را دارد؟ خیر! برای آوریخ، ما باید به‌گونه‌ای متفاوت و از منظری جدید به ادبیات بنگریم: از منظر فیلولوژی؛ به بیانی دقیق‌تر، فیلولوژی در پی ارائه فضایی است جدید برای مطالعه ادبی؛ کوششی برای گذر از سنت غالب «نقد ادبی» که ادبیات را به مجموعه‌ای از متون دست دوم (که ضمن مفهوم فرم، «ادبیات» نامیده شده‌اند) تقلیل داده است (Doran 2017: 150). از نظر آوریخ، باید به ادبیات بازگشت؛ اما نه به‌عنوان یک مجموعه متون به‌مثابه ابژه مطالعه در خدمت دیگر حوزه‌ها و روش‌های مطالعه در دانشکده‌های علوم انسانی و اجتماعی (شامل جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ، فلسفه و غیره)؛ بلکه ادبیات را باید از این بحران تقلیل نجات داد و شأن و منزلت ادبیات را به او بازگرداند تا بتواند به خدمت انسان و زندگی انسانی درآید (۱۵۱-۱۵۰). از منظر آوریخ، این فهم و درک از ادبیات است که جهانی است؛ یعنی از آن منظر که نقشی در جهان ایفا می‌کند، شایسته حضور در جهان انسان است (Elam 2021: 16). در مسیر تحقق این ایده، یعنی احیای ادبیات به‌عنوان یک عملکرد، او روش فیلولوژیک را کارآمد می‌داند.

آوریخ و فیلولوژی ادبیات جهان

برای آوریخ، مطالعه به روش فیلولوژیک، تنها یک فعالیت تاریخ‌نگارانه به‌معنای رایج آن نیست؛ یعنی او قصد ارائه و معرفی تاریخ ادبیات یک ملت، زبان یا هوبت برای مخاطبان علاقه‌مند، اعم از دانشجویان و عموم را ندارد؛ از این‌رو، از طرح هرگونه پروژه گروهی و ملی اجتناب می‌وزرد. در عوض برای او، فیلولوژی ادبیات جهان، عملی است خلاقانه و فردی در جهت طرح و صورت‌بندی ادبیات در جغرافیای فرهنگی و تاریخی معین و به‌گونه‌ای پویا و منسجم. اهمیت این روش در ایجاد امکانی است که به محقق حوزه ادبیات، این فرصت را می‌دهد تا با بازنگری تاریخ ادبیات یک جغرافیای فرهنگی مشخص، بتواند طرحی از نقش و کارکرد ادبیات - در آن جهان فرهنگی - تاریخی مشخص شده - ارائه دهد؛ از این‌رو، اولین و مهم‌ترین محصول این روش، بازیابی «امر ادبی» است؛ اما این نکته نیز لازم به ذکر است که این امر ادبی، نزد او مفهومی جهانی/ فرهنگی است و نه جهان‌شمول؛ پس، به بیانی ساده‌تر، برای تعریف امر ادبی یا آنچه که مفهوم ادبیات را معنا می‌بخشد، باید به نقش و عملکرد آن در تاریخ رجوع کرد: ادبیات در جهان فارسی‌زبان، ضمن تاریخی

مشخص شکل می‌گیرد که کاملاً متمایز از سیر تاریخی ادبیات در غرب، شرق یا هر جهان فرهنگی دیگری است^(۱)؛ از این‌رو برای درک معنای ادبیات فارسی باید به مطالعه تاریخ آن پرداخت؛ همان‌گونه که درک مفهوم ادبیات در جهان اروپایی، تنها ضمن بررسی سیر تاریخی و تکاملی آن در تاریخ اروپا ممکن خواهد بود. کاری که آوریخ در محاکات، با بررسی سیر تکاملی تاریخ ادبیات از هومر تا ولف، سعی در محقق کردن آن داشت، از این دست فعالیت است؛ یعنی کشف مفهوم ادبیات؛ به بیانی دقیق‌تر، صورت‌بندی نقش و کارکرد آن ضمن بررسی فیلولوژیکی - تاریخی. از این منظر کاملاً معقول است اگر ادعا کنیم که «ادبیات» - در عبارت «ادبیات فارسی»، مفهومی است برآمده از جهان تاریخی - فرهنگی فارسی‌زبانان - برخلاف آنچه که عموماً تصور می‌شود، با وجود تمام شباهت‌های خانوادگی^۱ قابل مشاهده و تطبیق، کاملاً متفاوت است با آنچه در جهان زبان‌های اروپایی - که آوریخ از آن به «غرب» یاد می‌کند - لیتراتور/ لیتراچر^۲ نامیده می‌شود. برای درک این موضوع کافی است به زیرعنوان کتاب محاکات او بنگریم: «بازنمایی واقعیت در ادبیات غرب». او با به‌کاربردن عبارت «ادبیات غرب»، جهان فرهنگی مورد نظر خود را مشخص می‌کند. از نظر او تاریخ ادبیات در اروپا، با وجود تنوع زبانی موجود، برآمده از یک فرهنگ واحد رومی - مسیحی است که در عین تنوع، تاریخ فرهنگی - انسانی واحدی را شکل داده‌اند؛ از این‌رو او معتقد است که مفهوم ادبیات در اروپا نیز برآمده از ریشه واحد مسیحی - رومی است که با بررسی سیر تاریخ ادبیات در اروپا، از ابتدا تاکنون، سعی در کشف و بیان آن می‌ورزد. همان‌طور که شرح آن رفت او معتقد بود که با بررسی سیر تاریخ ادبیات در اروپا و متعاقباً بازیابی مفهوم ادبیات به‌مثابه یک کارکرد، می‌توان فضای نوینی در مطالعات ادبی گشود و ادبیات را از فضای بسته نقد ادبی مدرن که مفهوم ادبیات ضمن مفهوم فرم به ابژه مورد مطالعه، تقلیل داده شده است، نجات داد؛ اما مسئله تنها نجات ادبیات نیست؛ بلکه او امیدوار بود اگر دیگر جهان‌های فرهنگی نیز به بررسی فیلولوژیک ادبیات بپردازند، می‌توان امیدوار بود که در مقابله با فرایند استانداردسازی که ما را به‌سرعت به‌سوی بحران پایان تاریخ سوق می‌دهند، قدمی برداشته شود. (Auerbach 257)

بنابراین، مسئله آوریخ، پیش از هرچیز بهره‌برداری از امکانات است؛ «اعم از روش فیلولوژی» و منابع موجود «شامل اسناد و مواد تاریخی که تعداد آن‌ها در سال‌های اخیر افزایش شایانی یافته» است؛ از سویی در جهت تعین و معنابخشی به مفهوم ادبیات و از سوی دیگر، مقاومت - شاید حتی مقابله - در برابر فرایند

1. Family Resemblance
2. Literature/Litterature/Literatur

از میان رفتن تنوع فرهنگی حاضر، پیش از آنکه از این دوران گذر کنیم و دسترسی خود به این امکانات و منابع را به کلی از دست بدهیم. اکنون به زعم آوریباخ: ما حس چشم‌انداز تاریخی را که این کار نیاز دارد، به ارث برده‌ایم و همچنین هنوز در جهانی زندگی می‌کنیم که قادر به تجربه این تنوع هستیم. بدون این تجربه تنوع، می‌ترسم حس ما از چشم‌انداز تاریخی به سرعت حیات و ملموسیت [و معناداری] خود را از دست بدهد (۲۵۶).

لازم به ذکر است که آوریباخ اشرافی کامل بر تاریخ تحول فیلولوژی در اروپا به‌مثابه یک روش در مطالعات علوم انسانی داشت. او به‌درستی می‌دانست که جهان‌بینی تاریخی که عامل ظهور فیلولوژی به‌مثابه یک روش بررسی و مطالعه شد، پدیده‌ای است با عمری نسبتاً کوتاه «و تنها دویست سال از ظهور جهان‌بینی تاریخی می‌گذرد» (۲۵۴). قاعدتاً، پیدایش فیلولوژی عمری کوتاه‌تر از آن دارد و در سطح نظری به دوران ویکو، هردر و گوته بازمی‌گردد. ضمن این آگاهی تاریخی، تصور پایان دوران فیلولوژی، نه‌تنها چندان برای او اعجاب‌آور نبود؛ بلکه آغاز دوران گذر از آن را خود کمی احساس می‌کرد. او در بخش آغازین این جستار به‌صراحت بیان می‌کند که «اکنون می‌توانیم طلوع جهانی را نظاره کنیم که در آن هیچ معنای عملی در داشتن این نوع حساسیت [تاریخی] وجود نخواهد داشت» (۲۵۴). همین آگاهی، احساس مسئولیتی در وی برمی‌انگیخت که از فرصت حاضر به‌گونه‌ای مطلوب در جهت تحقق آنچه که شرح آن رفت بهره‌برد. (Ilieva 2020: 139)

از منظر روش، نزد آوریباخ، کار فیلولوژیک فعالیتی است فردی و هنرمندانه. پیشتر گفته شد که او، شروع کار یک فیلولوژیست را رجوع به تاریخ می‌داند؛ اما این را نیز باید افزود که این مراجعه به تاریخ با آنچه که آوریباخ «مسئله شهودی» می‌نامد، در پیوندی ناگسستنی است. از منظر آوریباخ، فیلولوژیست ادبیات باید پیش از هر چیز، ابتدا به درکی از وضعیت اکنون نائل آید؛ درکی واقع‌گرایانه از بحران در وضعیت حاضر. سپس، برای به‌انجام‌رساندن کار فیلولوژی ادبیات، او باید خود را در منتهای تاریخ ادبیات بیابد؛ گویی که او واپسین لحظات پایان ادبیات را تجربه می‌کند و شاهد نقطه پایانی آن است^(۱۱). تنها در این لحظه است که او می‌تواند ادبیات را در تاریخ به‌مثابه یک کل منسجم از ابتدا تا انتها مشاهده، در نسبت با مسئله یا بحران اکنون، صورت‌بندی و یا به بیانی درست‌تر، «کشف» کند^(۱۲). مسئله شهود دقیقاً همین‌جاست؛ در همین مفهوم «کشف»: زمانی که یک فیلولوژیست ضمن تجربه خود از اکنون به کشف شهودی انسجام و پیوستگی در تاریخ ادبیات، یعنی درکی از نقش و واردکردن ادبیات در تاریخ، نائل می‌آید و نوشتن آن را آغاز می‌کند (او این فرایند نوشتن تاریخ ادبیات را «ترکیب» یا «سنتز» می‌نامد^(۱۳)). این تجربه، بنا به

عقیده آوریخ کاملاً فردی است: «تنها فرد است که می‌توان از او انتظار داشت که به این هدف نائل آید. موفقیت کامل در چنین پروژه‌ای در واقع هم یک دستاورد علمی و هم یک اثر هنری است» (Auerbach 260).

این درک شهودی از نقش و کارکرد ادبیات در تاریخ که فیلولوژیست را قادر می‌سازد که روایتی منسجم از آغاز تا پایان، همچون یک درام، ارائه دهد، در مفهومی نهفته است که آوریخ آن را «نقطه آغازین» می‌نامد^(۱۴). این نقطه آغازین که با درک فیلولوژیست از وضعیت اکنون پسوندی ناگسستنی دارد و درحقیقت واکنشی است برآمده از وضعیت اکنون. همان «نقطه عطف است؛ نقطه‌ای که از آن می‌توانیم نگاه کلی به چیزی داشته باشیم که هرگز پیش از این ممکن نبوده است»؛ همان نقطه ثقلی است که از آن منظر می‌توان کل تاریخ ادبیات را به‌مثابه یک کل بازشناخت. مفهوم «محاکات» برای او نقش همین نقطه آغازین را ایفا می‌کند؛ یعنی همان نقطه‌ای است که به او این اجازه را می‌دهد که تاریخ ادبیات اروپا را ضمن آن از ابتدا تا انتها به‌مثابه یک کل صورت‌بندی کند. این نقطه آغازین است که مجموعه‌ای از آثار را - نه لزوماً همه آن‌ها را؛ بلکه تعدادی معین از آن‌ها را - کنار هم می‌آورد، ترکیب می‌کند و در عین حفظ رابطه نزدیک آن‌ها با واقعیت جهان بیرونی، پیوندی معین میان آنان برقرار می‌کند و نهایتاً ضمن آن، احیا و بازیابی ادبیات را به‌عنوان یک کارکرد، ممکن می‌کند. او در بخشی از این جستار به شرح ویژگی‌های خاص این «نقطه آغازین» می‌پردازد و دائماً از ارائه هرگونه نمونه‌ای اجتناب می‌ورزد؛ اگرچه کتاب *محاکات* او خود نمونه کاملی است از آنچه که او در اینجا به‌گونه‌ای نظری در پی صورت‌بندی آن است.

نکته حائز اهمیت که ذکر آن خالی از لطف نیست، این است که این نقطه آغازین باید چنان دقیق و سنجیده برگزیده شود که در تاریخ مورد نظر و از منظر هر نویسنده یا اثر ادبی مورد بررسی‌ای، به‌گونه‌ای متفاوت صورت‌بندی شود؛ نه به‌گونه‌ای که غالباً در نقد ادبی مشاهده می‌شود، خود را از بالا به پایین بر تاریخ ادبیات تحمیل کند (۲۶۳)؛ به بیانی دیگر، بررسی فیلولوژیک ادبیات باید بتواند پویایی یک تاریخ را به کمال به بیان درآورد. برای درک بهتر این مسئله روش‌شناختی می‌توان به اثر *محاکات* او رجوع کرد. او در این اثر، در جهت خلق و صورت‌بندی ادبیات اروپا به‌مثابه یک کل منسجم، به هیچ وجه مفهوم «محاکات» یا «بازنمایی» را از پیش تعریف نمی‌کند؛ به‌گونه‌ای که در سراسر کتاب، از ابتدا تا انتها هیچ صورت‌بندی مشخصی از مفهوم «محاکات» ارائه نمی‌شود. همین امر هرگونه امکان تحمیل این ایده از بالا به پایین به متون را به‌طور کامل از میان برمی‌دارد (Madsen 2004: 60)؛

پس این اثر به هیچ وجه کوششی در اثبات این فرض که تاریخ ادبیات اروپا بر محور «بازنمایی» می‌گردد، نیست؛ در عوض او تاریخ ادبیات اروپا را به گونه‌ای به‌مثابه فرایند دائمی مواجهه نویسندگان آن با مفهوم بازنمایی نشان می‌دهد؛ گویی هر نویسنده در تقابل و یا در پاسخ با نویسندگان پیش از خود، گونه‌ای متمایز از «بازنمایی» را در اثر خود به تصویر می‌کشد. این پیوستگی و گفت‌وگوی دائمی میان نویسندگان تاریخ اروپاست که کلیت پویای این اثر را شکل می‌دهد؛ فضایی که در آن، ضمن هر فصل ما با گونه‌ای متفاوت از بازنمایی در ادبیات روبه‌رو هستیم و ضمن مجموعه متون گردآوری‌شده در فصول متعدد، می‌توان به درک معناداری از آن کلیت دست یافت.^{۱۵}

نتیجه

هدف آوریباخ از فیلولوژی ادبیات جهان، همان‌گونه که شرح آن رفت، ایجاد فضایی است که تمامی فرهنگ‌های جهان به درکی از مفهوم ادبیات (نقش و عملکرد آن)، برآمده از تاریخ فرهنگی و جغرافیایی خود دست یابند. به باور او، این عمل شرایطی را فراهم می‌کند که در آن، تنوع فرهنگی موجود در جهان را، اگر نه حفظ، دست‌کم زوال آن را «با آرامش بیشتری بپذیریم و [همچنین] به ما اجازه دهد که دشمنان خود را به‌طور نابخردانه تحقیر نکنیم؛ حتی زمانی که مأموریت ما مبارزه با آن‌هاست» (Auerbach 257). این نگاه ناامیدانه به ادبیات جهان، با آن نگرش امیدوارانه ستی اومانیست‌های اولیه همچون گوته که با طرح تعریفی واحد و جهانی از ادبیات، نه تنها سعی در گذر از حدود ملی درک ما از ادبیات داشته‌اند؛ بلکه تلاش ورزیده‌اند تا فرصتی را موجب شوند که آنچه میراث مشترک انسانی در سراسر جهان است، ضمن یک تاریخ گرد آیند، موجب تبادل فرهنگی و آشتی میان اقوام و ملت‌ها شوند و متقابلاً غنی‌بخش باشند، کاملاً در تضاد است. به بیانی دقیق‌تر، برخلاف گوته که با طرح مفهوم ادبیات جهان، تخیل جدیدی را شکل می‌دهد که ضمن آن ما از درک ملی از ادبیات فراتر می‌رویم و از منظر جهانی به آن نظر می‌کنیم، از نقطه نظر آوریباخ، جهان ادبیات برآمده از جهان‌های فرهنگی متنوع است که حفظ و بقای آن ضمن تاریخ‌های متنوع موجود، امروزه بیش از هر چیز حیاتی می‌نماید و تحقق مفهوم ادبیات جهان (آن‌گونه که گوته در نظر داشت)، چیزی جز نابودی و پایان ایده ادبیات جهان نیست.

گذر از گرایش ستی و این درک آوریباخ از مفهوم ادبیات جهان را از سویی می‌توان محصول فهم واقع‌گرایانه و تحلیلی او از تاریخ سده اخیر دانست. به نظر او، اکنون که بیش از یک سده از ظهور مفاهیمی چون ادبیات جهان می‌گذرد که

ضمن آن بشر در پی تحقق فضایی برای «تبادل فکری، تنقیح آداب و رسوم و یا آشتی میان ملت‌ها» بوده است، امروزه به‌صراحت می‌توان گفت که «رویدادهای تاریخی بی‌معنایی این اهداف را به کمال آشکار ساخته‌اند» (۲۰۶)؛ به‌عبارتی، تمام تلاش‌های صورت‌گرفته «تأثیر ناچیزی بر آشتی میان ملت‌ها داشته‌اند»؛ زیرا «در برابر طوفان تضاد منافع و تبلیغاتی که نتیجه آن است، هرآنچه ضمن چنین تبادلاتی به دست آید، ظرف چند لحظه محو می‌شود» (۲۰۶). از این منظر، او در طرح فیلولوژی به‌عنوان یک روش در مطالعه ادبی، توجه خود را منحصر بر تاریخ‌های متنوع فرهنگی در سراسر جهان، متمرکز و از هرگونه ایدئال‌گرایی پرهیز می‌کند؛ زیرا او کاملاً واقع‌گرایانه می‌داند که «گفت‌وگو و تبادل [تنها] زمانی مؤثر است که پس از تحولات سیاسی که پیشاپیش منجر به نزدیکی شده، انجام گیرد» (Auerbach 256-257: 57)؛ از این‌رو می‌توان این‌گونه ادعا کرد که با آوریخ پروژه ادبیات جهان از اهداف ایدئالیستی پیشین خود جدا می‌شود و به‌کلی سویه‌ای جدیدی می‌پذیرد؛ سویه‌ای که کاملاً با تجربیات فردی او از وضعیت اکنون هم‌سو است. آنچه این تجربیات فردی از او می‌طلبند، به‌شکلی شاعرانه در بند پایانی این جستار بیان شده است؛ بیانی که می‌تواند پاسخی باشد به منتقدانی در آینده، مانند ادوارد سعید—کسی که در حالی بر اهمیت آرای آوریخ تأکید کرده و از او تأثیر پذیرفته، او را به اروپامحوری یا غرب‌گرایی نیز متهم کرده است. (Said 2004: 18). او در این بند، به بهترین وجه نشان می‌دهد که فیلولوژی ادبیات جهان یک پروژه فرهنگی یا ملی نیست؛ بلکه تلاشی است فردی و محدود، برآمده از عشق او به جهان؛ جهانی که پایان آن قابل تصور و حتی قابل رؤیت است. او ضمن نقل قولی از هیوسن ویکتور، از عشق خود به جهان می‌گوید: «عشقی مناسب و منطقی به جهان» که تنها به‌واسطه بازگشت به «فرهنگ پیش از عصر دولت - ملت» میسر می‌شود. او از «احیای دانشی» سخن می‌گوید «که در آن روح انسان ملی نیست»؛ بلکه «به‌خانه فیلولوژیک ما، زمین» متعلق است؛ فضایی که همه ما در آن شریکیم و در طی تاریخ عرصه را برای شکل‌گیری انبوهی از فرهنگ‌ها که میراث مشترک همه ماست، فراهم آورده است (Auerbach 264-265).

پی‌نوشت‌ها:

۱. برگردان فارسی این اثر با عنوان میمسیس در سال ۱۴۰۳ (به کوشش مسعود شیربچه) از سوی انتشارات نقش جهان نشر یافته و در دسترس مخاطبان فارسی زبان قرار گرفته است.
۲. او در این ترجمه عنوان را از «فیلولوژی ادبیات جهان» به «فیلولوژی و ادبیات جهان» تغییر داد. این تغییر اعمال‌شده از سوی ادوارد سعید به‌عنوان مترجم از جهات بسیاری حائز اهمیت است که در این مقال نمی‌گنجد.
۳. دنیل ایلم، در مؤخره کتاب اخیر خود با عنوان *ادبیات جهان برای دوزخیان زمین*، این شکست را عامل موفقیت آوریخ معرفی می‌کند. شاید بتوان این امر را به این صورت تعبیر کرد که از نظر او «شکست» در عدم تحقق تمام و کمال ایدئال‌ها نوعی مقاومت در برابر گونه‌ای از ایده «تحقق» است که در عصر روشنگری و پس از آن به‌عنوان راه نجات بشر مطرح شد.
۴. لازم به ذکر است که عبارت «اکنون و اینجا» معنای تحت‌اللفظی کلمه سکولار در زبان لاتین است.
۵. نمونه آن، تغییر رسم‌الخط زبان ترکی است که امکان دسترسی به تمام متون تاریخی و ادبی و فلسفی را کاملاً برای عموم غیرممکن کرد (Apter 2013: 194).
۶. «مسئولیت» یکی از واژگان کلیدی آوریخ است.
۷. لازم به ذکر و تأکید است که مفهوم عملکرد یا کارکرد، پیوندی ذاتی با واقعیت دارند.
۸. این نگرش کارکردگرا به ادبیات کاملاً علمی است؛ زیرا علم مدرن تنها عملکرد یا کارکرد را به رسمیت می‌شناسد و متعاقباً هرآنچه را که نقش و کارکردی ایفا نمی‌کند، از عرصه وجود حذف یا وجودش را انکار می‌کند. آوریخ نیز بر هم منوال می‌اندیشد. از نظر او ادبیاتی که نقشی در اینجا و اکنون ایفا نمی‌کند، نمی‌تواند وجود داشته باشد.
۹. رئالیسم یا واقع‌گرایی نزد آوریخ به همین معناست؛ یعنی در ضمن تاریخ‌های فرهنگی متنوع ادبیات صورت‌های متفاوتی را از جهان انسانی به تصویر کشیده است و ما ضمن آن می‌توانیم آن تنوع انسانی را به بهترین وجه درک کنیم. این معنا از رئالیسم کاملاً متفاوت است از تعریف غالب رئالیسم در مطالعات تاریخ ادبیات اروپا (به‌عنوان یک جنبش ادبی - هنری قرن نوزدهمی) که منحصراً بر مطابقت با واقعیت بیرونی قابل‌سنجش تأکید دارد. ر.ک. Porter 2013: 246.
۱۰. امروزه این نگرش تحت عنوان «تاریخ درونی» مطرح است.
۱۱. در «فیلولوژی ادبیات جهان» آوریخ اشتیاق یا آرزوی خود برای تجربه لحظه پایانی را ضمن نقل قولی از راوی رمان *تابستان هندی* از آدالبرت اشتیفر به تصویر می‌کشد: «اگر بعد از ترک این دنیای فانی، روح ما بتواند تمام بیان هنری نوع بشر را از آغاز تا پایانش مشاهده کند و در آغوش بگیرد، این بزرگ‌ترین آرزوی من خواهد بود» (۲۳۶).
۱۲. در محاکات، آوریخ مفهوم Wirklichkeit sauffassung را به‌معنای «مفهومی‌سازی واقعیت» یا «reality-conceptualization» مطرح می‌کند که به همین امر از منظر اکنون‌نگریستن به تاریخ

اشاره دارد. به این معنا که این فیلولوژیست است که هنرمندان، با گردهم آوردن مجموعه‌ای گسترده از متون که گاه ممکن است بی‌ارتباط با هم به نظر آیند، تاریخ ادبیات را ضمن یک مفهوم (همان «نقطه آغازین») به‌مثابه یک کل برمی‌سازد یا کشف می‌کند. ضمن این کار، واقعیتی جدید ساخته می‌شود که آوریخ از آن به «مفهومی‌سازی واقعیت» یاد می‌کند.

۱۳. آوریخ در ابتدای یکی از مهم‌ترین جستارهای خود با عنوان «ویکو و هردر» بر نکته مهمی انگشت تأکید می‌نهد که ذکر آن در اینجا بسیار روشن‌گر است. به عقیده او فعالیت تاریخ‌نگاران بر این فرض بنیادی استوار است: «رویدادهایی که در قلمرو [زندگی انسانی] و مسائل مرتبط با انسان رخ می‌دهند، منفک، بدون ارتباط و مجزا از یکدیگر نیستند...؛ بلکه مجموع آن‌ها... یک نظم منسجم و معنادار را شکل می‌دهند که در آن رویدادهای منفک به گونه‌های مختلف درهم تنیده‌اند و از طریق [بررسی این درهم‌تنیدگی‌ها] می‌توان آن کلیت را درک یا تفسیر کرد» (Auerbach 2014B: 11). برای آوریخ، به‌دست‌دادن و بیان یک کلیت، ضمن بررسی مجموعه‌ای از رویدادها، کاری کاملاً فردی و شهودی‌ست؛ به این معنا که هر تاریخ‌نگار ممکن است بنا به تجربه خود از تاریخ، آن را به‌گونه‌ای کاملاً متفاوت درک و صورت‌بندی کند. از این منظر، در عین تأکید بر این نکته که هر بررسی تاریخی فیلولوژیک می‌تواند ما را به درک متفاوتی از تاریخ سوق دهد، آوریخ در تلاش است تا هرگونه امکان ذات‌باوری یا اصالت‌گرایی (Essentialism) را نفی کند.

۱۴. آوریخ این جستار را با این نقل قول از آگوستین آغاز می‌کند که بر اهمیت «کشف شهودی نقطه آغازین» اشاره دارد: «بخش قابل توجهی از یک کشف، زمانی رخ می‌دهد که بدانید چه چیزی را جست‌وجو می‌کنید».

۱۵. این ایده تقریباً مشابه رابطه دیالکتیکی جزء و کل در فلسفه هگل است. بنا به آن، هر جزء، هویتی مستقل و سازنده در تاریخ ایفا می‌کند؛ ولی در عین حال، ارزش حقیقی آن، تنها درون و در نسبت با یک کلیت مشخص قابل درک و شناسایی می‌شود. آوریخ در «فیلولوژی ادبیات جهان» با بیانی کاملاً مشابه بر این نکته تأکید می‌ورزد که مطالعه و بررسی آثار ادبی به‌صورت منفرد و بیرون از یک تاریخ مشخص، برخلاف آنچه در حوزه نقد ادبی رواج دارد، از اهمیت چندانی برخوردار نیست.

منابع

- Apter, Emily (2013). *Against World Literature: On the Politics of Untranslatability*. London & New York: Verso.
- Auerbach, Erich (2014A). "The Philology of World Literature." In *Time, History, and Literature: Selected Essays of Erich Auerbach*. Translated by Jane O. Newman,

-
- edited by James I. Porter. Princeton & Oxford: Princeton University Press.
- Auerbach, Erich (2014B). "Vico and Herder." In *Time, History, and Literature: Selected Essays of Erich Auerbach*. Translated by Jane O. Newman, edited by James I. Porter. Princeton & Oxford: Princeton University Press.
- Barck, Karlheinz, and Anthony Reynolds (Autumn – Winter 1992). "Walter Benjamin and Erich Auerbach: Fragments of a Correspondence." *Diacritics*, 22 (3/4). 81-83.
- Doran, Robert (2017). *The Ethics of Theory: Philosophy, History, Literature*. London & New York: Bloomsbury Academic.
- Elam, J. Daniel (2021). *World Literature for the Wretched of the Earth: Anticolonial Aesthetics, Postcolonial Politics*. New York: Fordham University Press.
- Ilieva, Evgenia (2020). "Said, Auerbach, and the Return to Philological Hermeneutics." *The European Legacy: Toward New Paradigms*, 25(2). 134-153.
- Madsen, Peter (2004). "World Literature and World Thoughts: Brandes/Auerbach." In *Debating World Literature*. Edited by Christopher Prendergast. London & New York: Verso.
- Porter, James I. (Fall 2013). "Erich Auerbach's Earthly (Counter-)Philology." *Digital Philology: A Journal of Medieval Cultures* (The Johns Hopkins University Press), 2(2). 243-265.
- Said, Edward W. (Summer 2004). "Erich Auerbach, Critic of the Earthly World." *Boundary 2*, 31(2); 11-34.

Erich Auerbach and the Philology of World Literature

Abolfazl Ahangari¹

Abstract

This article seeks to reconsider and reflect on the concept of world literature as developed by Erich Auerbach, one of the foundational figures in the formation of the theory of comparative literature in the West. Auerbach first gained recognition during the 1940s and 1950s as a literary historian and philologist with the publication of his seminal work *Mimesis: The Representation of Reality in Western Literature*. Yet, it was through his later theoretical writings—particularly by raising fundamental questions about philology and the role and function of literature in the present world—that he established himself as one of the earliest proponents of the comparative method in literary studies. One of his most influential essays in this regard, “The Philology of World Literature,” employs the method of philology to envision the possibility of moving beyond the discourse of literary criticism—one that has dominated literary studies during the last few decades. For Auerbach, philology is not merely a method but a comprehensive approach to texts aimed at comprehending and conceptualizing the complex network of historical, cultural, and geographical interactions reflected in literary works. By revisiting “The Philology of World Literature,” this article aims first to explore and redefine two central concepts in Auerbach’s thought—philology and world—and then to open a space for reconsidering a distinct and alternative conception of world literature.

Keywords: Erich Auerbach, literary criticism, literary history, method, philology, world literature

1. Postdoctoral Fellow, Tsinghua Institute for Advanced Studies in Humanities and Social Sciences, Tsinghua University, Beijing, China. ahangari@tsinghua.edu.cn

How to cite this article:

Abolfazl Ahangari. “Erich Auerbach and the Philology of World Literature”. *Interdisciplinary Studies of Literature, Arts and Humanities*, 5, 2, 2025, 311-328. doi: 10.22077/islah.2025.9183.1625



Copyright: © 2025 by the authors. Licensee Journal of *Interdisciplinary Studies of Literature, Arts & Humanities*. This article is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).



شرویش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی